

ماه مه ۱۹۶۸ در چشم انداز تاریخی نوشته‌ء عبدی کلانتری

شورش های ضد سیستمی

رویدادهای سیاسی و فرهنگی سالهای آخر دهه ۱۹۶۰ در اروپا و آمریکا را بسیاری از تحلیلگران «شورش های ضد سیستمی» می خوانند، یعنی اعتراضات رادیکالی که خواسته های آن فراتر از اصلاحات کوچک می رود و خواهان تغییر کلیت نظام سیاسی جامعه است. اوج این رویدادها در ماه مه ۱۹۶۸ بروز کرد - یعنی درست چهل سال پیش. در این تاریخ حرکات دانشجویان چپ در دانشگاههای بزرگ آمریکا و اروپا به درگیری خشونت آمیز با نظم حاکم انجامید. رویداد ۱۹۶۸ موفق نشد تحولی را فراتر از ساختار جامعه سرمایه داری باعث شود اما در درازمدت هیچ پهنه ای از سیاست و فرهنگ در جوامع پیشرفته اروپا و آمریکا نبود که از آن تأثیر نگیرد و به نحوی بنیادی متحول نشود. از همین رو، برخی از جامعه شناسان رویداد ۱۹۶۸ را معادل یک «انقلاب» ارزیابی کرده اند.

برای نمونه، امانوئل والرتسین یکی از مهمترین نظریه پردازان جامعه شناسی تاریخی و بانی تئوری «سیستم جهانی» (ورلد سیستم / World System)، اعتقاد دارد پدیده ۱۹۶۸ یک انقلاب در سیستم جهانی بود. به گمان او، با آنکه هریک از رویدادهای منفرد و پراکنده دهه ۱۹۶۰ تابع شرایط محلی و علل خاص خود بود، اما اهمیت آن رویدادها را نمی توان به درستی فهمید مگر اینکه آنها را در بستر درازمدت تر تحولات ساختاری «سیستم جهانی» واری کرد.

بحران هژمونی آمریکا

این تحولات ساختاری دربرگیرنده موقعیت «هژمونیک» ایالات متحده در سیستم جهانی و ناکامی جنبش های سنتی «چپ قدیم» - احزاب کمونیست (کومینترن - اتحاد انترناسیونال سوم) و احزاب سوسیال دموکرات - در متحول ساختن دموکراتیک جوامع پیشرفته سرمایه داری بود. پدیده ۱۹۶۸، نقطهء پایان

سه دهه از گسترش موفقیت آمیز، بی سابقه، و بی وقفه رونق اقتصادی نظام جهانی سرمایه داری («جهان آزاد» / Free World)، ثروت و رفاه طبقه متوسط، و برتری سیاسی (هژمونیک) ایالات متحده در جهان – جانشین ابرقدرت‌های پیشین اروپایی – بود.

بحران هژمونی آمریکا در سیستم جهانی با این نشانه‌ها همراه بود: آغاز رکودی درازمدت در اقتصاد و مشکلات دلار؛ استقلال اقتصادی و سیاسی بیشتر متحدان آمریکا (فرانسه، گلیست، ژاپن)، شکاف سیاسی در نظام یکپارچه استالینی در بلوک شرق (اختلاف خروشچف - مائو) و تأثیر آن در توازن قدرت در جنگ سرد؛ و اوجگیری جنگ‌های گرم ضداستعماری و انقلابات آزادیبخش ملی در جهان سوم. در این میان تثبیت کمونیسم در کوبا، جنگ‌های بخش ویتنام، و جنبش‌های چریکی آمریکای لاتین و آفریقا نمونه‌ها وارند.

تحلیل ساختاری

عرضه شواهد و مدارک یا داده‌های خام تاریخی، و نیز گزارش صرف یک رویداد، خود به تنهایی به معنی تاریخنگاری نیست. فهم رویدادها با تاریخنگاری ممکن می‌شود نه با مشاهده داده‌های خام. آنچه فهم رویدادها را میسر می‌کند تعبیر یا روایتی است که تاریخنگار یا جامعه‌شناس (و در سطحی دیگر ادبیات و هنرها) از آن داده‌ها و شواهد عرضه می‌کند. هر روایت – به طور ضمنی یا آشکار – متکی به یک «تئوری تاریخ» است. تئوری‌های تاریخ متنوع و بسیارند.

این یک اصل مارکسیستی (ماتریالیسم تاریخی) است که برای درک معنی یک رویداد باید همواره آنرا در بستر تاریخی اش ارزیابی کرد. بستر تاریخی عبارت است از تعیین (determination) های درازمدت ساختارهای اقتصادی، سیاسی، طبقاتی، و ایدئولوژیک، که سپس در یک برهه مشخص، توسط تعیین‌های دوباره (over-determination) و کوتاه مدت تر لایه‌های مختلف ساختاری در همان برهه متمایز می‌گردد. تعیین‌های درازمدت «درزمانی» (دایاکرونیک)، و تعیین‌های دوباره، «همزمانی» (سینکرونیک) اند.

تعریف برهه قراردادی است: «دهه»ی فلان، «نسل» بهمان، سالهای میان دو جنگ جهانی، سالهای پیش یا پس از یک کودتا یا انقلاب، و غیره. برهه، همه را یکسان نمی‌کند و به معنی طرز فکر مشترک و رفتار مشابه نیست. برهه بیشتر به معنی تجربه مشترک یا رویا رو بودن با وضعیت مشترکی است که افراد و

گروهها را به کنش های متفاوت بر می انگیزد؛ یعنی همان تعین ها و تعین های دوباره ای که بر بینش ها و آزادی عمل افراد، محدودیت های ساختاری تحمیل می کند.

بستر تاریخی رویدادهای ماه مه

بستر تاریخی کوتاه مدت رویدادهای ماه مه ۱۹۶۸ در ایالات متحده را می توان از جمله به سه شکل مشاهده کرد: جنبش ها، ایدئولوژی ها، و بنیادهای تئوریک.

آنچه به نام «جنبش های اجتماعی نو» شناخته می شود از اوایل دهه شصت با جنبش حقوق مدنی سیاهان آغاز می گردد. جنبش های دیگر به فاصله کوتاهی به دنبال می آیند: جنبش فمینیستی؛ جنبش استقلال سرخپوستان، جنبش های «سبز» محیط زیستی و ضد تکنولوژی؛ جنبش های «معنوی» - بودیستی، کریشنایی، عرفانی، «شرقی»، حلقه های تراپی یا رواندرمانی گروهی با ساده کردن و کاربرد عملی دادن به دیدگاههای اگزیستالیستی هایدگر و سارتر درباره «آزادی» بی انتها و «باز بودن در قبال ممکنات» - ؛ جنبش «کوچک زیباست» (Small is Beautiful) در برابر سازمانها و تشکیلات تجاری و مالی عظیم بوروکراتیک؛ هپی ها و «قدرت گل» (فلاور پاور)؛ جنبش دانشجویان رادیکال؛ و جنبش همجنسخواهان. همه این جنبش ها در درون خود به شاخه های گوناگون و گاه متضاد تقسیم می شوند.

ایدئولوژی ها را می توان زیر عنوان کلی «جهان سوم گرایی» (Third Worldism) جای داد. میان این ایدئولوژی ها در خود جهان سوم و در کشورهای متروپل (جهان اول) یک بده بستان فکری وجود دارد که کانالهای ارتباطی آن جنبش دانشجویی اروپا و آمریکا، و کتابها و مقالات ترجمه شده در هر دو سو است. جهان سوم گرایی شامل انواع گرایش هاست نظیر بومی گرایی؛ ناسیونالیسم های محلی نظیر پان عربیسم، ناصریسم، مصدقیسم، بعث گرایی؛ انواع اسلامیسیم و نیز نظریات اخوان المسلمین؛ نظریه های بازگشت به خود و احیای اصالت و خاطره قومی، نظریه های مقاومت ضد استعماری (فانون)، سوسیالیسم های نیروی سومی (راه سوم میان غرب امپریالیستی و شرق کمونیستی)، سوسیالیسم آفریقایی، انواع مائویسم و تئوری جنگهای دهقانی، انواع آنارشیسم و تئوری جنگهای چریکی شهری؛ ملوکوم ایکس و «ملت اسلام»؛ تئولوژی آزادی مسیحی؛ و غیره.

بنیادهای تئوریک اساساً مربوط می شود به جا به جایی مرکز تئوری کلاسیک مارکس از اقتصاد سیاسی سرمایه به سمت فرهنگ - یا در اصطلاح مارکسیستی، شیفت از «زیربنا» به «روبن» - و در نتیجه توجه

خاص به «انقلاب فرهنگی» و «فرهنگ مخالف» (کانتر کالچر / counter-culture) به جای تجهیز و سازماندهی طبقه کارگر. در این میان مکتب فرانکفورت به ویژه دو تن از نظریه پردازان مهاجر آن در آمریکا – هربرت مارکوزه و اریش فروم – نقش ویژه ای دارند. تلفیق نظریات فروید با مارکس جوان، یافتن «سوژه تاریخی» جدیدی در میان دانشجویان، اقلیت ها، و وزده های نظام و در میان خلقهای جهان سوم، جدل نظری همزمان با مارکسیسم شوروی و لیبرالیسم غربی (در مناظره معروف مارکوزه با کارل پوپر) از جمله نوآوری های تئوریک این برهه است که بستری می شود برای رویدادهای ماه مه ۱۹۶۸.

۱۹۶۸ و رادیکالیسم جوانان آمریکایی

رادیکالیسم جوانان آمریکایی در جنبش ۱۹۶۸ رمانتیک بود و یوتوپایی. تصور اینکه جمع کوچکی از دانشجویان سیاسی بتوانند ساختار قدرت در جامعه خود را عوض کنند، از جمله در دانشگاهها و نهادهای آموزش عالی، خبر از ایده آلیسم پرشور و خوش بینانه ای می داد که انرژی زا بود و «قدرت دانشجوی» (student power) را تا آن حد جدی می گرفت که بتواند در برابر بازوی سرکوب مشرعیته یافته یک دولت لیبرال بایستد و برزمد.

از همین رو وقتی که در ساعت ۲ و بیست دقیقه نیمه شب سی ام آوریل ۱۹۶۸ (یک روز مانده به اول ماه مه)، صدای بلندگوی پلیس در فضای دانشگاه کلمبیا (در شهر نیویورک) بلند شد که آخرین اولتیماتوم را به دانشجویان اعتصابی می داد تا خود را تسلیم کنند، کسی واهمه به دل راه نداد. این هفتمین سحرگاه اعتصابی بود که طی آن دانشجویان پنج ساختمان اصلی دانشگاه کلمبیا را اشغال کرده بودند تا به سیاست «نژادپرستی و نظامی گری» در تصمیمات و طرحهای دانشگاه خاتمه دهند. اعتصاب به تعطیلی همه کلاسها انجامیده بود.

به دنبال اولتیماتوم، یک نیروی هزار نفره از پلیس شهر نیویورک و نیروهای شخصی پوش امنیتی به بست نشینان ساختمانهای اشغال شده حمله بردند. ساعتها پیش از شروع حمله، مقامات جریان آب و خطوط تلفن ساختمانهای اشغالی را قطع کرده بودند. پس از ضربه های باطوم و لگد به دانشجویان، آنها را با دست یا پا می گرفتند و از پله های سنگی با خشونت پایین می کشیدند و همانطور کشان کشان صدها متر تا محل پارک وانت های پلیس در خیابان برادوی می بردند. در این زد و خورد که تا ساعت پنج صبح به طول انجامید، ۱۳۲ دانشجو، چهار استاد، و ۱۲ افسر پلیس زخمی شدند، و ۷۲۰ نفر نیز دستگیر و روانه زندان گشتند.

برخلاف جنبش انقلابی مه ۱۹۶۸ در فرانسه، در آمریکا جنبش رادیکال جوانان پایه توده ای پیدا نکرد و نتوانست به سراسر جامعه سرایت کند. در حالیکه کابینه ژنرال دوگل در فرانسه با فشار جنبش خودانگیخته کارگران و دانشجویان و روشنفکران مستقل چپ، تا یک قدمی پرتگاه رفت، در ایالات متحده، جنبش دانشجویی ۶۸ تهدیدی جدی برای دولت نبود. از لحاظ وسعت پایه مردمی، شاید جنبش ضد جنگ ویتنام در آمریکا بتواند قابل مقایسه باشد با جنبش انقلابی مه ۶۸ در فرانسه.

اعتصاب دانشجویان رادیکال دانشگاه کلمبیا در ۱۹۶۸، هرچند با مداخله خشن پلیس به پایان رسید اما به فاصله کوتاهی پس از آن دانشگاه کلمبیا مجبور شد ارتباط خود را با یکی از انستیتوهای تحقیقاتی پنتاگون که برای جنگ ویتنام کار می کرد قطع کند. دانشگاه کلمبیا از ساختن بنایی که قرار بود برای ساکنان سیاهپوست هارلم در خروجی جداگانه داشته باشد صرف نظر کرد. دانشجویان زندانی مشمول عفو شدند و رئیس دانشگاه گریسون کرک و معاون او نیز زود هنگام مجبور به استعفا گشتند. اما جنگ ویتنام و نظام وظیفه اجباری در سالهای بعد بسیاری از جوانان آمریکایی را به کام خود کشید. این ماه (مه ۲۰۰۸) در مراسم چهلمین سالگرد رویداد کلمبیا، برخی اشاره کردند که رابطه این دانشگاه با همسایگان سیاهپوست و فقیر خود در محله هارلم همچنان ارباب منشانه و نژادگرایانه باقی مانده است.

فرزندان طبقه متوسط آمریکایی

دانشجویان رادیکال در بیشتر موارد فرزندان طبقات متوسط اند. در ایالات متحده، به دنبال رونق اقتصادی پس از جنگ جهانی دوم و پیدایش «جامعه رفاه»، طبقه متوسط بزرگی پدید آمد که تحصیل کرده، سختکوش، لیبرال و از لحاظ اقتصادی در امنیت بود. این طبقه از جمله شامل بوروکراتها، مدیران، سرمایه داران متوسط، متخصصان، و سایر لایه های میانی جامعه بود. این لایه ها عموماً به تحصیلات فرزندان شان اهمیت بسیار می دادند و دست آنان را برای انتخاب ارزش های اخلاقی و نوع رفتار اجتماعی باز می گذاردند. در بیشتر اوقات، سواد فرهنگی و ایده آلیسم عام فرزندان طبقات متوسط به مراتب از والدین آنها بیشتر بود؛ پدران و مادرانی که برای رسیدن به رفاه نسبی از پایین شروع کرده بودند، با کار سخت و یکنواخت و با فداکاری های بسیار تا فرزندان شان از منزلت اجتماعی بهتری برخوردار باشند. بسیاری از این پدر و مادران خود مهاجران تازه به آمریکا آمده بودند یا فرزندان نسل اول مهاجری بودند که از تنگدستی های سرزمین مادری گریخته و به سرزمین موعودی آمده بودند که از صفر شروع کنند؛ و موفق نیز شده بودند.

نسل جوان دههء شصت که در رفاه نسبی بالیده بود، با فرهنگ بالاتر و و ایده آلیسم بیشتر، همزمان نارضایتی های خودش را داشت. بیگانگی از یکنواختی، کسالت، و فقدان فرهنگ بالای نسل پیشین، نسلی که به زعم آنها تنها به فکر پول درآوردن، خانه و اتوموبیل داشتن، مستقر شدن از لحاظ مالی و مادی، و سپس آرام باز نشسته شدن بود. {این به اصطلاح} «بی فرهنگی» پدران و مادران را جوانان در محتوای سطحی رسانه ها، تبلیغات فراگیر تجاری، مصرف بی اندازه سریالهای سرگرم کننده تلویزیون، و آن نوع فردگرایی خودخواهانه ای می دیدند که خانواده هسته ای خود را مرکز جهان تصور می کرد و علاقه ای به شناخت و همدردی با مردمان دیگر، به ویژه اقلیت های نژادی یا محرومان آنسوی مرزها نداشت.

دانشجویان رادیکال، فرهیختگان مرفه جوان و ایده آلیستی هستند که رادیکالیسم آنها علیه وضع موجود، ریشهء فرهنگی دارد نه اقتصادی؛ و از بیگانگی با محیط بی واسطهء خانواده و طبقهء خود آغاز می شود. در جامعهء مرفه آمریکایی پس از جنگ (Affluent Society) پدران و مادران احساس می کردند آنچه به دست آورده اند، رفاه نسبی کنونی را - رفاهی که در عین حال به خاطر زندگی قسطی و وابستگی به بانکها و بازار کار می تواند هر لحظه بحرانی شود و زمین زیرپای آنها را تکان دهد - {این رفاه را} با عرق جبین و کار و زحمت خودشان به دست آورده اند. برخی از این پدر و مادران هنوز خاطرهء دوران رکود اقتصادی را در کودکی از یاد نبرده بودند. آنها رفتار یاغیانء فرزندان شان را قدرشناسی و بی مسئولیتی تلقی می کردند. از سوی دیگر، فرزندان ایده آلیست به این نتیجه رسیده بودند که رفاه آنها ثمرهء سازشکاری (کانفورمیسم) والدین با ارزش های حاکم و تبدیل شدن به مهره ای در ماشین بزرگ رقابت، سوداگری، و استثمار بوده است.

به خاطر تحصیلات بالاتر و فرهنگ بیشتر، دانشجویان رادیکال جهانوطن (کاسموپالیتین) نیز بودند و همین آنها را در تضاد قرار می داد با دید محدود یا «عقب مانده» ی نسل پیشین که از فرهنگ اروپایی و مشکلات جهان سوم بی خبر بود.

تصویری که دانشجویان رادیکال مایل بودند از جامعه و تمدن آمریکایی ترسیم کنند حالت کاریکاتور پیدا می کرد، و مثل هر کاریکاتوری، عناصری از واقعیت را می گرفت و در آنها مبالغه می کرد و عناصری دیگر را از نظر می انداخت. یک کاریکاتوریست البته به خاطر طنز و انتقاد، خودآگاهانه این کار را می کند اما آمریکاستیز ساده انگار کاریکاتور را عین واقعیت می پندارد.

طبق این کاریکاتور (در عبارات دو جامعه شناس آمریکایی)، «جامعه آمریکایی زیر تسلط نخبگان قدرتمند بوروکراتیک قرار دارد که بخش های دیگر جامعه را به نفع خود آلت دست قرار می دهند تا به اهداف اقتصادی و سیاسی شان برسند. طبقات متوسط تبدیل به مردمانی سازشکار و خدمتگزارانی بوروکرات منش می شوند، یعنی افرادی یک بعدی یا تک ساحتی. مردم توسط رسانه های جمعی مغزشویی شده، منفعل بارآمده، و سلیقه و ذائقه آنها با فرهنگ عوام پسند این رسانه ها به دامن ابتذال سقوط کرده است. آنها اوقات شان را در رویاپروزی و آرزوهای طلایی می گذرانند. از این مردم سرچشمه های حقیقی خلاقیت، عاطفه، و تشفی جنسی دریغ شده است. در عوض، نوعی عقلانیت عقیم، باعث جدایی آنها از «خود» و هویت احساسی، جنسی، خودانگیخته، و اصیل آنها شده است. این جامعه، انفعال و سازشکاری را با در اختیار گذاردن کالاهای مصرفی فراوان پاداش می دهد و می گذارد همه در دنیای خودمدار مصرفی، هرچه دوست دارند بکنند به شرطی که به سیاست کاری نداشته باشند. اما همین جامعه، فقیران، سیاهان، بیماران روانی، کارگران مزارع، سالمندان، سرخپوستان، مریضان، و روستاییان ویتنام را انسان محسوب نمی کند. هزینه های ضروری اجتماعی فدای سودجویی و لذت خصوصی می شود. همه چیز در جهت تولید سود برای شرکت های بزرگ است که به غارت کشورهای توسعه نیافته مشغولند و با سیاست های نواستعماری، هرگاه که این منافع به خطر افتد، دخالت مستقیم و سرکوب سیاسی را پشتوانه دارد. دانشگاهها، بنیادها، و نهادهای دولتی همه مؤسساتی هستند که از طریق آنها «مجتمع بزرگ نظامی - صنعتی» و نخبگان قدرتمند بر آمریکا حکم می رانند. و همهء کارکنان یقه سفید، از جمله دانشجویان، هدف مغزشویی و بازیچه شدن اند و چنانچه اینان تسلیم شوند، بدون شک به خدمتگزاران دستاموز، ماشینی، انسانیت زدایی شده، بی اراده، و بردهء مقام و شغل تبدیل می گردند.» (جوزف بنزن و آرتور ویدیک، جامعهء آمریکایی، صص ۲۴۲-۲۴۱)

از انقلاب تا ارتجاع

مارشال برمن، منتقد فرهنگی مارکسیست آمریکایی و مؤلف کتاب معروف «هرآنچه جامد است در هوا بخار می شود»، در مقاله ای به مناسبت چهلمین سالگرد رویداد ۱۹۶۸ نوشت اهمیت جنبش ۶۸ در گسترش «حوزهء عمومی» (پابلیک سفير / public sphere) و «بردن سیاست به خیابانها» بود. اما جنبشی چنین نوید بخش و پرشور، به سرعت با اشتباهات خود، از جمله گرایش به خشونت در جامعه ای لیبرال و آزاد، راه را برای به قدرت رسیدن ارتجاع دست راستی هموار کرد.

مارشال برمن می نویسد، «در ماههای اول ۱۹۶۸ یک سلسله رویدادهای هیجان انگیز را شاهد بودیم. نخست، سناتور یوجین مک کارتی با جرئت تمام سیاست های رئیس جمهور وقت لیندن جانسون را محکوم کرد، تحلیل جدی و کوبنده ای از اوضاع جنگ ویتنام به دست داد، و در مرحلهء مقدماتی انتخابات ریاست جمهوری در آن سال، موفق به کسب آرای قابل توجهی شد. سپس رابرت کندی [برادر جان اف کندی که ترور شده بود] وارد مسابقهء انتخاباتی شد و برنامه ای ارائه داد به مراتب مترقی تر از یوجین مک کارتی. رابرت کندی نه تنها به جنگ ویتنام، بلکه به مشکلات جامعه پرداخت و به اینکه چگونه سراسر جامعهء آمریکا در حال تجزیه شدن بود. مارتین لوتر کینگ جونیور در انتخابات شرکت نکرد اما با به دست گرفتن رهبری «کارزار مردم فقیر» نشان داد که میان نژادپرستی، بهره کشی از کارگران، و ضایعات امپریالیستی در اقصا نقاط جهان رابطه وجود دارد. چیزی که ماههای اول ۱۹۶۸ را چنین هیجان انگیز می کرد این بود که این سه مرد بزرگ با از خود گذشتگی توانستند «قهرمانانه» (heroically) عمل کنند. آنها با پافراشته شدن از امکانات خود، ریسک بزرگی را به جان خریدند تا حقیقت را صریح با مردم در میان بگذارند، آنهم حقیقت در تمامی ابعاد پیچیده اش که در فورمولهای ساده نمی گنجید؛ و حقیقت نیز پاداش آنها را داد. در پایان ماه مارس، لیندن جانسون نیز کاری قهرمانانه کرد: او متوجه شد که خود مانعی بر سر راه صلح است و از کارزار انتخاباتی کنار کشید. من و مادرم در آن لحظه او را بر صفحهء تلویزیون دیدیم که این را اعلام کرد و هر دو از حیرت دهانمان باز ماند. شاید حالا وقت آن رسیده بود که کشور راه خودش را از میان بیراهه ها پیدا کند. آن لحظه، لحظه ای بود که انسان از زنده بودن اش احساس شعف می کرد.

اما مارتین لوتر کینگ را کشتند و متعاقب آن محله های بسیاری در سراسر کشور در آتش سوخت. طی دو ماه بعد، هواداران مک کارتی و هواران کندی چنان رفتار کردند که گویی به خون یکدیگر تشنه اند، حال آنکه این دو دسته دموکراتهای لیبرال اهداف مشابهی داشتند [. . .] در پایان، پس از آنکه رابرت کندی را هم به ضرب گلوله ترور کردند و کنوانسیون حزب دموکراتیک معاون جانسون، هیوبرت هامفری را به عنوان کاندیدای نهایی خود برگزید، دیگر زهر به همه جا سرایت کرده بود. صلح طلبان دموکرات یکدیگر را تار و مار کردند تا مردی حقیقتاً خطرناک، ریچارد نیکسون، از روی جنازه های آنها بگذرد و به قدرت برسد.» (فصلنامهء دیست، بهار ۲۰۰۸، ص ۵)

سال انقلاب در فرهنگ

اما رادیکالیسم جوانان آمریکایی در جنبش ۱۹۶۸ تأثیر انقلابی خود را بر پهنه فرهنگ برجا گذاشت. سال رادیکالیسم جوانان طبقه متوسط، سال اعتراضات سیاسی دانشجویی و جنبش بزرگ مخالفت با جنگ ویتنام - در عین حال سالی بود که در آن سیاست با سکس و موسیقی و خوشباشی نیز بیش از همیشه پیوند خورد. «سکس، مواد مخدر، و راک اند رول» هم شعار هیپی ها و خوشباشان بود و هم شعار سیاسیون. «آنچه شخصی است، سیاسی هم هست» شعاری بود که بر زبان همه جوانها جاری بود. با همین شعار جنبش فمینیستی و بعدها جنبش حقوق اقلیت های جنسی در ایالات متحده توانستند خواسته های خود را تحقق ببخشند.

راک اند رول که بر محور رقص و سکس می چرخید سیاسی شد. میک جگر (رولینگ ستونز) آهنگ معروف «مرد رزمنده در خیابان» را نوشت و شعر آنرا در نشریه مارکسیستی طارق علی جوان به چاپ رساند. در این آهنگ بود که میک جگر می خواند، «از هر سو صدای پاها را می شنوم که رژه می روند و به جلو می تازند. تابستان رسیده و هنگام نبرد خیابانی است... هنگام انقلاب برای تسخیر کاخ شاهی... فریاد می ززم شاه را باید کشت و خدمه اش را باید پایین کشید.»

در خیابانهای نیویورک و سانفرانسیسکو انگار روح زندگی بوهمی و کولی وار گرینیچ ویلج در دو دهه اول قرن بیستم دوباره در کالبد جوانها حلول می کرد، دو دهه ای که در آن جان رید جوان به همراه دوست دخترش لوئیز براین - یکی از پیشتازان فمینیسم و سکس آزاد - بار سفر بستند تا به روسیه انقلابی بروند و جان رید بتواند کتاب پرآوازه اش «ده روزی که دنیا را تکان داد» را درباره انقلاب لنینی اکتبر بنویسد (فیلم ارزنده «سرخها» ساخته وارن بیتی بر اساس همین رویدادها است.) مارکی دوساد، یکی از پدران معنوی جنبش روشنگری اروپایی، دوباره کشف شد. تصویر چه گواری خوش سیما، هم سمبول انقلابی شهید بود هم سمبول سکس. در فرهنگ راک اند رول، مرگ زود هنگام کسانی چون جنیس جاپلین، جیم موریسون، یا جیمی هندریکس، همراه با هاله ای قدسی است، گویی آنها شهید راه و هدفی و راهی زندگی غیرمتعارف خودشان شده اند.

یک سال پس از وقایع ماه مه ۱۹۶۸، اریک هابزبام تاریخنگار مارکسیست بریتانیایی در مقاله ای به نام «سکس و انقلاب»، در تقبیح جوانان رادیکال، نوشت انقلابیون جدی وقت خود را با مشغولیاتی چون سکس و مواد مخدر به هدر نمی دهند. اما همین تاریخنگار، سی و پنج سال بعد، پیرانه سر، در کتاب

خاطرات خود می نویسد که اشتباه می کرده است. هابزبام می نویسد در جوانی تصور می کرد که شورشگری های خلاف عادت فرهنگی و رفتاری چون سکس آزاد و مواد نشئه آور و موسیقی تند راک اند رول هرچه شیوع بیشتری داشته باشند احتمال وقوع «رویدادهای بزرگ» انقلابی کمتر است. اما اکنون طور دیگری می اندیشد. هابزبام می نویسد، «اما اگر فرض را بر این بگذاریم که رویدادهای بزرگ قرار نیست براندازی [یک شبهه] سرمایه داری یا حتا براندازی یک رژیم سرکوبگر و فاسد باشد، آنوقت چه؟ شاید رویدادهای بزرگ دقیقاً تخریب الگوهای سنتی روابط میان انسانها باشد و [انقلاب در] رفتار شخصی آنها در درون همین جامعه موجود. شاید ما برخطا بودیم که خیال می کردیم شورشی های دهه ۱۹۶۰ مرحله ای تازه یا نسخه متفاوتی از همان نیروهای چپ گذشته هستند. اگر ما در ارزیابی خود خطا کرده باشیم معنی اش آن است که شورش ۱۹۶۸ یک انقلاب شکست خورده نبود، بلکه نوع دیگری از انقلاب را پدید آورد؛ انقلابی که - مثلاً با شعار «آنچه شخصی است سیاسی هم هست» - سیاست به شیوه سنتی را از میان برد، از جمله سیاست چپ سنتی را. حالا، پس از سی و چند سال که به عقب نگاه می کنم، به خوبی می بینم که در آن زمان اهمیت تاریخی رویدادهای ۱۹۶۰ را به درستی نفهمیدم.» (هابزبام، دوران پرکشش: شرح یک زندگی در قرن بیستم، صص ۲۵۲-۲۵۰)

جنبش جوانان ۱۹۶۸ یک انقلاب سیاسی سرانجام ناموفق بود اما همان انقلاب در پهنه فرهنگ در جوامع پیشرفته پیروز شد و تأثیر خود را برای همیشه برجا گذاشت. فرزندان طبقه متوسط مرفه در برهه رونق اقتصادی، اشتغال کامل، با قدرت خرید مستقل، توانستند از طریق بازار توده گیر، ذائقه، سلیقه، و عادات و رفتار انقلابی خود را به تمام جامعه سرایت دهند: از شلوار جین، مینی ژوپ، موی بلند برای مردان و موی کوتاه برای زنان گرفته تا سکس آزاد و موسیقی راک سیاهان؛ از «پاپ آرت» و اندی وارهای تا موج سینمای مستقل هالیوود؛ از مشارکت در برنامه ریزی های دانشگاهی تا آموزش و پرورش دموکراتیک و عوض کردن فضای آکادمیک به تمامی، از ایدئولوژی مخالفت با نظامی گری با شعار معروف «جنگ نکن، عشق بورز» تا جنبش بزرگ ضد جنگ ویتنام و سرانجام متحول کردن تمامی فلسفه و ادبیات مدرن با جریاناتی که بر روی هم «پست مدرنیسم» نام گرفتند.

۱۸ ماه مه ۲۰۰۸

*

منابعی که در بالا به آنها رجوع شده:

Joseph Bensman and Arthur J. Vidich, *American Society Revisited*, Bergin & Garvey Publishers, Inc. 1987

E. J. Hobsbawm, *Revolutionaries*, Meridian, New American Library, 1973.

Eric Hobsbawm, *Interesting Times: A Twentieth-Century Life*, The New Press, 2002.

Marshall Berman, "1968: Lessons Learned, A Symposium," *Dissent*, A Quarterly, New York .

*

لینکهای مرتبط:

محمد رضا نیکفر، ۱۹۶۸: گسترش پهنهء امکان

http://www.nilgoon.org/archive/mohammadrezanikfar/pages/Nikfar_1968.html

عبدی کلاتری، سه چهرهء مارکسیسم در ایران: نخستین آموزگار – چریک تنها – زندانی.

http://www.radiozamaneh.org/nilgoon/2007/06/post_59.html

http://www.radiozamaneh.org/nilgoon/2007/06/post_60.html

http://www.radiozamaneh.org/nilgoon/2007/07/post_61.html

*